

● ماه و پلنگ

● دانشگاه یا خیابان؟

● عاشق شیرازی



امروز درس خواندن، علم آموزی، پژوهش و جدیت در کار اصلی دانشجویی، یک جهاد است.
(مقام معظم رهبری)

فهرست

۱. ماه و پلنگ.....
۲. فخر جهان.....
۳. دانشگاه یا خیابان؟.....
۴. در خط مقدم.....
۵. چای سرد.....
۶. عاشق شیرازی.....
۷. خالق مائده های زمین.....
۸. غرور و تعصب.....
۹. از یلدا بخوانیم.....

بسم الله الرحمن الرحيم



دانشگاه گیلان

سردبیر: مظهره نوروز زاده

صفحه آرا: ریحانه نوری

ویراستار: فاطمه سادات حسینی زاده

شناسنامه آوای ادب

صاحب امتیاز: دکتر صدف گلمرادی

شماره مجوز: ۵۰۸۰/۱۸۷۵/۱۰۰/۳

مدیر مسئول: ریحانه انصاری

هیئت تحریریه: سمیرا آموزگار، ریحانه نوری، سروناز کرمی، محدثه عبدی، مریم سر
سخت جنتی، شقایق رسول زاده، سمیه حسین علیزاده، فاطمه حسن پور، الیکا جبری

نشریه ادبی دانشکده شهید باهنر شماره سیزدهم پاییز ۱۴۰۰



ماه و پلنگ

حسین منزوی

خیال خام پلنگ من به سوی ماه پریدن بود
و ماه راز بلندایش به روی خاک کشیدن بود

پلنگ من دل مغرورم پرید و پنجه به خالی زد
که عشق ماه بلند من و رای دست رسیدن بود

من و تو آن دو خطیم آری، موازبان به ناچاری
که هر دو باورمان را آغاز به یکدگر رسیدن بود

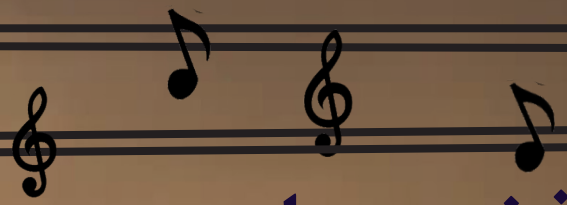
کل سگفته خدا حافظ اگر چه خطه دیدارت
شروع و سوسه ای در من به نام دیدن و چیدن بود

شراب خواستم و عمرم شرنگ ریخت به کام من
فریگار دغل پیشه بهانه اش نشین بود

اگر چه هیچ گل مرده دوباره زنده نشد اما
بهار در گل شیواری مدام کرم دمیدن بود

چه سرنوشت غم انگیزی که کرم کوچک ابریشم
تمام عمر قفس می بافت ولی به فکر پریدن بود





فخر جهان

سمیرا آموزگار

تو شدی گرد شادی که بر دنیای خاکستری
کودکان پاشیده شد. تو بودی هم‌بازی و
همراه کودکان و طفلان. تو شدی غریق نجات
دختران زنده به گور شده در مرداب جهل
اعراب. ای اسوه همیشگی! تو بودی که
چراغ هدایت را روشن کردی و مرداب جهل
را برای دختران آینده خشکاندی. تو بودی
آن بزرگ‌مردی که وقتی جهالت رخت سیاه
خود را بر سرزمین اعراب انداخته بود، آن را
از میان بردی و با بوسیدن دست دختر خود
نشان دادی دختر مایه رحمت و مهربانی است
نه ننگ. در نهایت، فرمان «قرأ» را به تو
دادند. نمی‌دانستی، اما خواندی...

در حد تحمل هیچ انسانی جز تو نبود، آن همه
صبر و دلسوزی و مهربانی بی‌چشم‌داشت
برای امت؛ چرا که تو هیچ چیزی را جز
وحدت و یگانگی برای پیروانت نخواستی. تو
برتر از آفریده‌ای؛ چرا که تو خود معجزه‌ای،
چه رسد به کتاب آسمانی‌ات.

مهربانا!

با اینکه تو را ندیده‌ام و معجزه‌هایت را تنها
شنیده‌ام، خوب می‌دانم تویی همان قهرمان
نهایی تمام تاریخ‌ها، دین‌ها، مذاهب‌ها و
زمان‌ها...

قهرمان همیشگی من! خدا را هزاران بار
سپاس برای آمدنت.

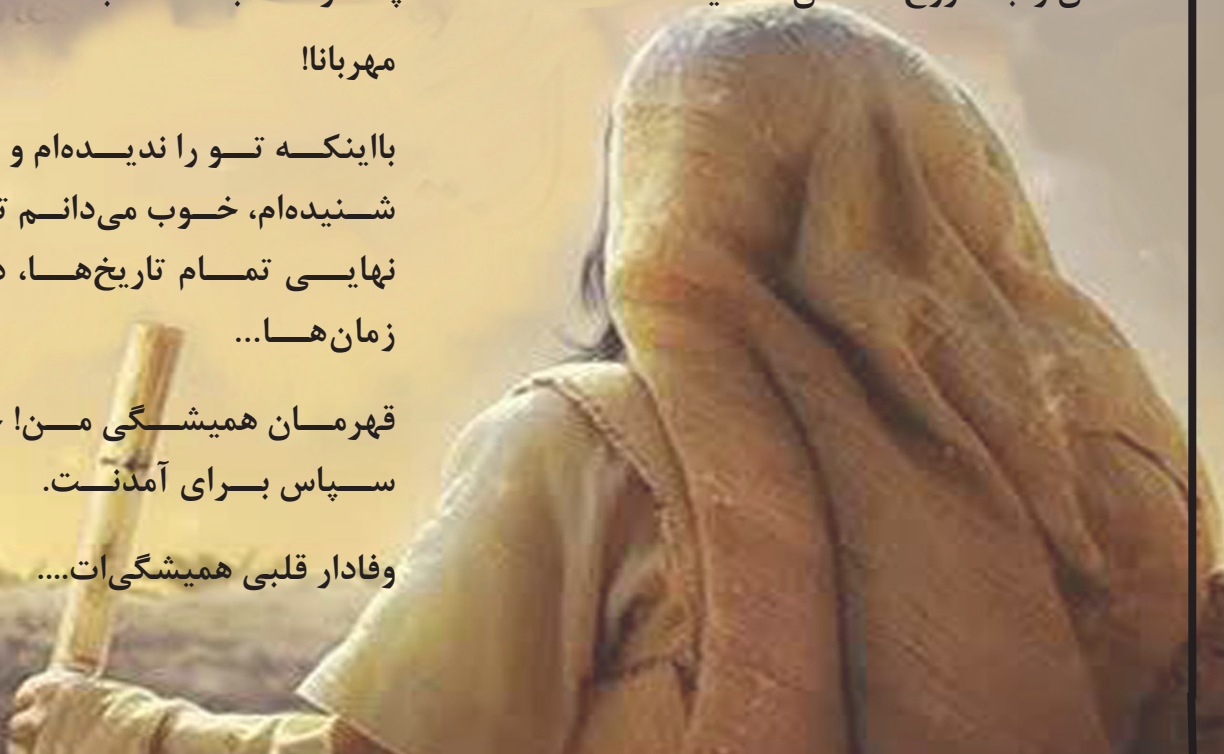
وفادار قلبی همیشگی‌ات....

گوش کن هفت آسمان در شور و حال دیگرند
عرشیان و فرشیان نام محمد می‌برند

هفدهم ربیع‌الاول، به دنیا آمدی، در روزگاری
که زمین در تاریکی خود به خواب جهالت
رفته بود. در سرزمینی که هوای کفر و ظلم
همه جا را متعفن کرده بود. در میان مردمانی
که ننگ انسانیت و انسان بودند.

ای شها! تو آمدی و با آمدنت همه دنیا در آن
شب روشن شد، هر سنگ و کلوخ و درختی
خندید و هر آن چه در آسمان‌ها و زمین بود
خدا را تسبیح گفت. تو آمدی و با آمدنت
بت‌ها از جا کنده شدند، آتشکده سرزمین
فارس خاموش شد و زمین لرزید. در همین
حین بود که صغیر و کبیر، آسمانی و زمینی
را خداندی، هلهله شادی را به پا کردی و نزد
ما خاکیان آمدی.

قدم نهادی، تفکر کردی که همین تفکر نفس
عشق را به روح انسان‌ها دمید.





ریحانه نوری

دانشگاه یا خیابان؟!

مگر می‌شود حساب و کتاب‌های پیرمردهای چرتکه‌زن بازاری را ببینی و از حساب‌داری و اقتصاد چیزی نیاموزی؟!

هرگز نمی‌شود موزه‌های شهر را قدم بزنی و به دل تاریخ نروی؟! هوا را نفس بکشی و جغرافیا را نفهمی؟! به آسمان نگاه کنی و نجوم را ندانی، و همه این‌ها را ببینی و نگوئی چرا و چگونه؟! پس فلسفه چه می‌شود؟

نمی‌توانی دستان گرم پیرمردی که زنش را حتی در پیاده‌روهای یک‌نفره رها نمی‌کند ببینی و عشق را فراموش کنی؟!

چقدر این سال‌ها ما را گول زدند! ما را در دانشگاه حبس کردند. اطرافمان پر از درس بود، اما گوش‌هایمان را گرفته بودند تا نشنویم، چشم‌هایمان را بسته بودند که نبینیم و دلمان را کور کردند که بگذریم.

و ما کوردلان، دل‌بسته مقاطع ایم. مقطعی را تمام می‌کنیم و مقطع بعدی را شروع. تا آخر عمر این داستان ادامه دارد و آخر نمی‌دانیم مقطع اصلی چه بود. به قول حافظ:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد

وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

بیگانه‌ای که جز برای «یک نفس با دوست بودن هم‌نفس» چیزی نداشت، الا خیابان‌های اطرافش.

*مصراعی از قصید امین پور

همیشه فاصله بین ناهار تا کلاس بعدی دانشگاه را در خیابان‌ها قدم می‌زدیم. دلم با غذاهای دانشگاه نبود؛ یا صبر می‌کردم کلاس‌ها تمام شود و به خانه بروم یا لقمه مامان پیچی می‌خوردم.

خیابان‌گردی‌های دانشگاه جزئی از زندگی‌ام شده بود. هر چهار جهت دانشگاه را مثل کف دست می‌شناختم، خیابان‌ها هم دیگر مرا می‌شناختند. حالا وقتی خاطرات روزهای دانشگاه را به یاد می‌آورم، جز همان خیابان‌گردی‌ها چیزی نیست.

اصلاً مگر می‌شود سوار اتوبوس یا مترو شد و جامعه را نفهمید؟! دست‌فروشان و دوره‌گردهای فال‌فروش که بخت‌شان را در فال مردم دنبال می‌کنند را دید و از زندگی درس نگرفت؟! مگر می‌شود داخل کتابفروشی‌های تا سقف کتاب چیده شده رفت و کتاب‌هایشان را ورق زد و کتابی را زیر بغل نزد؟! مگر می‌شود بدون کتاب‌ها زندگی کرد؟! بوی کاغذهای کاهی بهترین بوی دنیاست.

نمی‌شود آکاردئون‌نوازهایی که با حال دلشان ساز می‌زنند را دید و از موسیقی بی‌بهره ماند؟!!

مگر می‌شود از مسجدهای قدیمی رد شد و نمازی نخواند؟! مسجدهایی که چای دیش‌شان همیشه به راه است و خستگی پیاده روی‌ات را با لیوان‌هایی کمرباریک و چایی قندپهلوی در می‌آورند.



در خط مقدم

سروناز کرمی

خبر شهادت فهمیده، آن نوجوان غیور، شد تلنگری برایش. غمگین بود که چرا او در خانه نشسته و یک نوجوان سیزده ساله خود را روبه روی تانک دشمن انداخته است. هزار دفعه گفتم نه جای آن پسر در جنگ بود و نه تو، اما گوشش بدهکار نبود. می گفت اگر من نروم فردا روز خبر شهادت یک نوجوان دیگر روح و روانم را می خورد. جوری رفتار می کرد انگار پنجاه سال سن دارد.»

سر به زیر انداخته بودم و گوش می کردم.

می گفت: «یک روز در مسجد محل یک گروه از خانم ها را دیدم که بعد نماز دور هم جمع شدند و حرف می زنند. یکی دو نفر را می شناختم. رفتم جلو بینم چه خبر است. فهمیدم همه آنها مثل من مادر یک یا دو رزمنده بودند. به خودشان می گفتند «مادران بسیجی». برنامه می ریختند که تدارک ببینند برای جبهه. صدای خانمی از پشت سر توجهم را جلب کرد: «شما هم بسیجی هستید؟» برگشتم. یک لحظه تمام حرف های پسرم در خاطرم آمد. چیزی درونم گفت من که توانایی محافظت از پاره تنم را ندارم، لااقل از راه دور کاری کنم، تنهایش نگذارم.

مادر بزرگ با گوشه روسری اش قاب عکس را تمیز می کرد و زیر لب قربان صدقه می رفت. عمو علی برای من همان تصویر بود و بس. یک پسر شانزده - هفده ساله با موهای پر پشت، چشمانی ریز و لبخندی عمیق. از وقتی به خاطر دارم مادر بزرگ مشغول پاک کردن قاب عکس و قربان صدقه های زیر لب همراه با بغض بوده است. قاب را سر جایش می گذارد و خیره به تصویر می نگرد، انگار که چیزی روی سینه هاش سنگینی کند و بخواهد سفره دلش را باز کند. لب به سخن می گشاید: «مردی بود برای خودش.»

به صدای مادر بزرگ برمی گردم و به صورتش نگاه می کنم. چشم از روی عکس بر نمی دارد. انگار نه انگار که بیش از سی سال از رفتن پسرش می گذرد.

ادامه داد: «هر بار که می آمد هم خوشحال می شدم هم ناراحت. خوشحال از آمدنش و غمگین از این که کی می خواهد روضه رفتن بخواند. اوایل عز و التماس می کردم، ولی این اواخر کارم بغض بود و دعا. مادر بودم، اما برای حفظ پسرم کاری جز دعا از دستم بر نمی آمد.



جواب دادم: «مادر بسیجی ام، اما امروز میخوام جزئی از آنها باشم.» می گفتند بسیجی بسیجی است. پشت خط مقدم یا جلوی آن، نخ و سوزن به دست یا اسلحه در بغل. فکر بسیجی که در ذهنش باشد، همه جا در خط مقدم در حال انجام وظیفه‌ای، هر طور که شود، هر طور که بتوانی.

با آن گروه راهی شدم. به زیرزمین مسجد رفتیم. یک چرخ خیاطی نشانم دادند و بخشی از کار را به من سپردند. دلم آرام گرفت. انگار برای علی خودم لباس می دوختم. همه فکرم این بود که این لباس‌ها می‌رسد به دست علی و دوستانش. شاید برسد شاید نه. علی هیچ وقت برنگشت که برایش از آن لباس‌ها بگویم.»

صدایش می‌لرزید. رویش را گرداند تا اشک‌هایش را نبینم. من به حرف‌هایش اندیشیدم. حرف‌ها و اعمالی که کمک دلیل اصلیش را می‌فهمیدم. به اینکه اگر چند سال پیش مادر بزرگ به همراه آن گروه به مناطق محروم می‌رفت و به بچه‌ها در درس

و قرآن کمک می‌کرد، آن همه عروسک و لوازم التحریر که با خودش می‌برد و همه و همه احتمالاً به لطف همان گروه بوده‌است. این مصداق همان جمله نیست که مادر بزرگ گفت؟! : «بسیجی بسیجی است. پشت خط مقدم یا جلوی آن، نخ و سوزن به دست یا اسلحه در بغل. فکر بسیجی که در ذهنش باشد، همه جا در خط مقدم در حال انجام وظیفه‌ای، هر طور که شود، هر طور که بتوانی.»





محدثه عبدی

چای سرد

کلاه روزی! خالی بود. کمی دیگر ایستاد و بعد کلاه روزی خالی سنگین را روی سرش گذاشت و به انتهای خیابان رفت. شانه‌هایش افتاده بودند، قدم‌هایش آرام و سنگین و در نگاهش هرچه بود جز امید. شاید موسیقی تنها بخش وجودش بود که می‌توانست شاد باشد.

با لبخند برعکس شده پنجره را بستم و همان جا سرم را به شیشه چسباندم. دختری رد شد، با تلفن صحبت می‌کرد. صحبت که نه، فریاد می‌زد... دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد، طوری که انگار صورت کسی که از او خشمگین بود را سیلی می‌زد. زیبا بود، یونیفرم سورمه‌ای و مقنعه مشکی پوشیده بود، با کیف و کفش چرم مصنوعی. زیبا بود، اما غم از ذره‌ذره‌اش سر می‌رفت، کیست که نداند خشم شفاف‌ترین پوشش غصه آدمی است؟!

دختر که رد شد، شاگرد مغازه الکتریکی روبه‌رویی را دیدم که بیرون آمد. بنر تاشو را می‌آورد تا کنار پیاده‌رو بگذارد. پایه‌ها را باز کرد، بنر را صاف کرد، اما داخل برنگشت. دست چپش را روی چوب بنر گذاشت و سرش را روی دستش، و همان جا ماند...

دیدم که با پای راستش روی زمین خط رفت و برگشت می‌کشید. دل‌مشغولی و دغدغه داشت وجودش را می‌خورد. دو دقیقه‌ای نگاهش کردم که سر بلند کرد، دستی روی موهایش کشید و داخل فروشگاه بازگشت.

چه نمایش شادی به پا بود در خیابان!

سراغ لیوان چایم رفتم، یخ کرده بود، نه بخار رقصانی داشت و نه عطر افسونگری...

فکر کردم: چقدر شبیه احوال امروزهایمان!

بخار با ناز و عشوه از چای برمی‌خواست و در هوا به رقص درمی‌آمد.

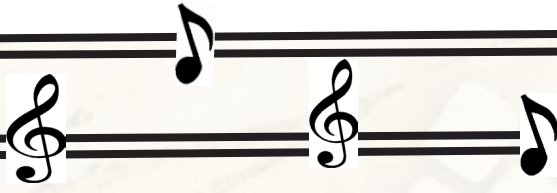
چشم‌هایم را مجذوب ظرافت حرکت‌هایش کرده بود. به دیوار گرم کنار بخاری چسبیده بودم و داشتم مهمان سمج خواب را با دست پس می‌زدم و با پا پیش می‌کشیدم.

سر به زانو در شرف پذیرفتن آن مهمان بی‌عار بودم که صدای بلندی گردنم را راست کرد.

_ نی لبک!

با شادی و شعف جیغ می‌کشید و نوایش را به پرواز درمی‌آورد. لبخند روی لب‌های من، نت میانی آوازش بود. بلند شدم و پشت پنجره رفتم. مطلع آن صدای خوش پسر جوانی بود. شلوار کتان سبز و کاپشن ضخیم مشکی‌ای که سرآستین‌هایش کش‌بافت داشت، به تن کرده بود. سر کوچه ایستاده بود و موسیقی‌ای به شادی عروسی می‌نواخت. نگاهش را دوخته بود به کلاه شاپوی مخمل مشکی که برعکس روی زمین گذاشته بود.





عاشق شیرازی...

■ مریم سرسخت جنتی

اندیشه‌های عاشق شیرازی، سرشار از راز و رمز و پرسش از حقیقت هستی است.

خواجه شمس‌الدین به مسائل دینی و فلسفی آشنایی کامل داشت و بینش او در منتهای دریافت تاملات اجتماعی است.

گرایش او به شیوه سخن‌پردازی خواجهی کرمانی و شباهت شیوه سخنش با او مشهور است.

عصاره تفکر مولانا و نظامی نیز در اشعار حافظ به چشم می‌خورد.

تاثیری که حافظ بر ادبیات فارسی گذاشته‌است بی‌سابقه و تحسین‌برانگیز است.

این غزل‌سرای نامدار عارفی بی‌همتا و انسانی وارسته بود که فی‌الواقع بدل و مانندی نداشت.

او آن‌چنان هنگام سرودن در مبدا هستی غرق می‌شد که شعرهایش خواننده را تا اوج آسمان‌ها می‌برد.

ای حافظ!

بلندها ز تو در فکرت آیند

که ژرفا را همه تو روشنایی

تو هستی، مایه مستی مستان

چرا و بهر چیست

ترا، جام و شرابی

(نیچه)

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

ای حافظ!

سخن تو همچون ابدیت بزرگ است،

زیرا آن را آغاز و انجامی نیست.

کلام تو همچون گنبد آسمان تنها به خود وابسته است و میان نیمه غزل تو با مطلع و مقطع آن فرقی نمی‌توان گذاشت، زیرا همه آن در حد جمال و کمال است.

(گوته)

وقتی سخن از محبوب‌ترین شاعران ایرانی به میان می‌آید، ستایش آثارشان به ایران محدود نمی‌شود، بلکه این شهرت مثال‌زدنی چشمان همه جهانیان را برق می‌اندازد.

حافظ شیرازی، داننده اسرار نهان و عالم غیب، عشق را در زمانه اندوه می‌غلطانند، وفا و رفاقت را در لبخند گل می‌بینند و از ناله بلبل آهنگ امید را می‌شنود.

لسان‌الغیب به خوبی ترسیم می‌کند که انتهای آدمیت، در کرانه ساحل فناست.

ترجمان‌الاسرار، غزل‌سرا است. شعرهای لطیف و جلا یافته او از احوالاتش سخن می‌گویند.

او که آینه تمام‌نمای عصر خویش است، دردها و خوشی‌های بشر زیسته را در شعرهایش می‌تاباند.





شقایق رسول زاده

مائده‌های زمینی در ابتدای انتشار استقبال چندانی نداشت، اما در زمان جنگ جهانی و پس از آن، مردم با خواندن این کتاب به جستجوی خدا و جهان خود پرداختند.

در این کتاب، آندره ژید خطر افتادن در قید و بند کتاب خود را به خواننده هشدار می‌دهد و در آخر از او می‌خواهد که:

”کتاب مرا به دور بینداز، مگذار متقاعدت کند! گمان مبر که حقیقت تو را کس دیگری می‌تواند برایت پیدا کند... به خود بگو که این کتاب هم چیزی نیست، مگر یکی از هزاران شیوه رویارویی با زندگی. تو راه خویش را بجوی!



منابع:

<http://newslaw.net>

<http://Kebabrah.ir>

Kaghazkahi.com

خالق مائده‌های زمینی

آندره ژید نویسنده با اخلاق و انسان دوست فرانسوی، در ۲۲ نوامبر ۱۸۶۹ در پاریس متولد شد.

ژید با بیش از شش دهه فعالیت در حرفه نویسندگی، در سال ۱۹۴۷ برنده جایزه نوبل ادبیات شده است.

این نویسنده عجیب و بحث‌برانگیز برخلاف دیگر نویسندگان که سعی دارند با اعجاز کلمات، خواننده را هم‌مسیر خود کنند، به دنبال رهایی خواننده از آثارش است. (ژید در "مائده‌های زمینی" از خواننده خواهش می‌کند که کتاب او را دور بیندازد!) در واقع برای ژید ایجاد اشتیاق به کشف لذت‌های زندگی، رهایی و روبه‌رو شدن با حقیقت خویشتن، بسیار جذاب‌تر از خواندن نوشته‌های خود اوست.

از جمله آثار او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

مائده‌های زمینی

در تنگ

آهنگ روستایی

سکه‌سازان

ضد اخلاق

دخمه‌های واتیکان

اگر دانه نمیرد

یکی از محبوب‌ترین و پرخواننده‌ترین آثار آندره ژید، مائده‌های زمینی است. او پس از تحول روحی بزرگی که درونش ایجاد شده بود، به نگاشتن این اثر روی آورد. کتاب مائده‌های زمینی از نخستین آثار آندره ژید است که در دوره جوانی آن را نگاشته است. این کتاب تقریباً بیان‌کننده تمام عقاید و نگرش اوست. اگر این کتاب را خوانده باشید، متوجه ناتمام ماندن برخی از جمله‌هایش می‌شوید که نویسنده این ناتمامی را دلیلی بر تفکر خود دانسته است.





غرور و تعصب

فاطمه حسن پور

خوشی از هم نگرفتند؛ زیرا رفتار آقای داری جوری بود که همه متفق القول می گفتند او بسیار از خودراضی و مغرور است و برعکس آقای بینگلی، کسی از او خوشش نیامده.

ارتباط بین جین و آقای بینگلی ادامه پیدا می کند. خواهر آقای بینگلی بسیار جین را دوست دارد، اما گفت و گوهای اندک میان الیزابت و آقای داری باعث شده به علت علاقه ای که به آقای داری دارد، با الیزابت رفتار خوبی نداشته باشد و او را جلوی بقیه کوچک کند. در این بین الیزابت با افسری ارتشی به نام ویلهلم آشنا می شود و متوجه می شود که این شخص برادر خوانده آقای داری است. ویلهلم به الیزابت حرف های خوبی درباره آقای داری نمی زند و ذهنیت او را درباره آقای داری بیشتر خراب می کند.

در آن زمان یکی از فامیل های دور آقای بنت که کشیش است، به خانه آنها می آید و می گوید که قصد ازدواج با یکی از دختران را دارد.

با فهمیدن این که جین تقریباً نامزد آقای بینگلی است از الیزابت خواستگاری می کند، اما الیزابت او را رد می کند. وقتی که به نظر می رسد همه چیز حل شده، رفتن ناگهانی و بی خبر آقای بینگلی و همراهانش، همه و مخصوصاً جین را شگفت زده و ناراحت می کند. در همان زمان الیزابت به خانه دوستش که ازدواج کرده در شهر دیگری می رود.

غرور و تعصب، شاهکار جین آستین که امکان ندارد علاقه مندان به عاشقانه کلاسیک آن را نخوانده باشند. نویسنده با مهارت کامل تک تک شخصیت های رمانش را توصیف کرده و ویژگی های ظاهری و اخلاقی آنها را طوری بیان کرده که به راحتی در ذهن خواننده تصور می شود.

داستان از جایی شروع می شود که مردی پولدار و خوش قیافه به نام چارلز بینگلی همراه با خواهرش و بهترین دوستش، ویلیام داری، در عمارتی نزدیک خانه خانواده بنت ساکن می شوند.

آقا و خانم بنت و پنج دخترشان به نام های جین، الیزابت، مری، لیدیا و کیتی در خانه نسبتاً کوچکی زندگی می کنند و زندگی معمولی دارند.

جین و الیزابت دخترانی با وقار و مودب هستند، اما سه دختر دیگر کمی سبکسر که کمالات دو خواهر بزرگتر را ندارند.

خانم بنت دوست دارد که یکی از دخترانش با آقای بینگلی ازدواج کند و بیشتر تمایلش به جین است؛ زیرا که او از بقیه دختران زیباتر است و دختر اول نیز هست. در مهمانی ای که برای ورود آقای بینگلی و همراهانش گرفته شده، توجه ایشان به جین جلب می شود و بیشتر زمان جشن را با او می گذرانند. در مقابل الیزابت و آقای داری که در همان مهمانی با یکدیگر هم صحبت شده بودند، احساس چندان

آقای داری برای ازدواجشان به آن‌ها کمک کرده و مبلغی پول نیز به آن‌ها داده‌است. چند روز بعد آقای بینگلی و داری به خانه بنت‌ها می‌آیند و آقای بینگلی از جین درخواست ازدواج می‌کند. جین درخواستش را می‌پذیرد و با آقای بینگلی در عمارت او ساکن می‌شوند. نظر الیزابت نسبت به داری کاملاً عوض شده و تا حدی شرمنده کارها و حرف‌هایش است. در این بین عمه آقای داری، لیدی کترین، که متوجه علاقه بین داری و الیزابت شده، شبانه به خانه الیزابت می‌رود و به او می‌گوید که لیاقت برادرزاده‌اش را ندارد و نمی‌شود دختر فقیری مثل تو با یک مرد اصیل و پولدار ازدواج کند. الیزابت می‌گوید که چیزی بین او و آقای داری نیست و لیدی کترین را قانع می‌کند. مدتی بعد داری برای عذرخواهی از رفتار عمه‌اش پیش الیزابت رفته و دوباره پیشنهاد ازدواجش را تکرار می‌کند. الیزابت این‌بار قبول می‌کند و باهم ازدواج می‌کنند.

از این کتاب فیلمی به همین نام ساخته شده که بازیگران معروفی به زیبایی در آن ایفای نقش کرده‌اند. بیشتر دیالوگ‌ها و صحنه‌های فیلم مطابق کتاب است و جز در چند مورد که کارگردان برای جذابیت بیشتر فیلم تغییراتی ایجاد کرده، تفاوت چندانی مشاهده نمی‌شود.

توصیه می‌کنم ابتدا کتاب را بخوانید و سپس فیلم را تماشا کنید تا جذابیت اصلی رمان را از دست ندهید.

آنجا در مهمانی‌ای با یکی از اقوام شوهر دوستش که خانمی مسن است آشنا می‌شود.

آقای داری را نیز در آن مهمانی می‌بیند و متوجه می‌شود آن خانم که لیدی کترین نام دارد، عمه آقای داری است. چند روز بعد الیزابت توسط یکی از دوستان آقای داری، متوجه می‌شود که او آقای بینگلی را تشویق کرده که از آنجا بروند. الیزابت پیش آقای داری می‌رود و با او دعوا می‌کند و حتی صحبت‌های ویلهلم را هم به او می‌گوید.

همان موقع آقای داری از الیزابت خواستگاری می‌کند، اما قبول نمی‌کند و می‌گوید از داری متنفر است.

مدتی بعد آقای داری نامه‌ای برای الیزابت می‌نویسد و حقیقت تهمت‌های ویلهلم و تمام ماجرا را برای او شرح می‌دهد.

الیزابت مدتی به خانه دایی و زن‌دایی‌اش در نزدیک لندن می‌رود. آنجا به همراه دایی و زن‌دایی‌اش به خانه آقای داری دعوت می‌شود و با خواهر کوچک‌تر او ملاقات می‌کند. در این بین نامه‌ای از پدرش به دست او می‌رسد با این مضمون که لیدیا از خانه فرار کرده‌است. الیزابت سریع به خانه می‌رود و متوجه می‌شود که لیدیا همراه با ویلهلم فرار کرده‌اند. پدرشان به دنبال آن‌ها می‌رود. او بعد از چند روز باز می‌گردد و می‌گوید که آن دو باهم ازدواج کرده‌اند و فردا به آن‌جا می‌آیند. وقتی ویلهلم و لیدیا به خانه می‌رسند تعریف می‌کنند که



ز یلدا بخوانیم

ایکا جبری

طولانی‌ترین و کوتاه‌ترین شب یلدا در ایران همانطور که می‌دانید طول شب‌ها به موقعیت جغرافیایی منطقه بستگی دارد. جالب است که بدانید طولانی‌ترین شب یلدا مربوط به ماکو (در شمال غربی ایران) است که ۵:۱۴ ساعت است و کوتاه‌ترین شب یلدا برای چابهار (در جنوب شرقی ایران) است که ۵/۱۳ ساعت است.

شب یلدا از دیدی تاریخی

شب یلدا و برپایی آیین جشن یلدا، از رسوم کهن ایرانیان بوده‌است. شواهد حاکی از آن است که جشن شب یلدا از زمان داریوش یکم (از سال ۵۰۲ قبل از میلاد) در تقویم رسمی ایرانیان باستان ثبت شده‌است. جالب است بدانید جشن باستانی شب یلدا، از سال ۱۳۸۸ در فهرست میراث معنوی کشور قرار گرفته‌است.

بخش ویژه شب یلدا: حضرت حافظ

از واجبات همیشگی سفره یلدا و جشن یلدا دیوان حافظ بوده‌است. از گذشته‌های دور، از اصلی‌ترین رسوم جشن یلدا حافظ‌خوانی و گرفتن فال حافظ بوده که دوست‌داران حافظ به واسطه آن احوال آینده خود را جویا می‌شدند.

خوشمزه‌های ویژه جشن شب یلدا

شب یلدا، از جمله معدود شب‌هایی است که اعضای خانواده دور یکدیگر جمع می‌شوند برای خلق خاطراتی به یاد ماندنی. یکی از رسوم ویژه شب یلدا، غذاها و سایر خوراکی‌های آن است که با هم مرور می‌کنیم.

دور است کاروان سحر زینجا

شمعی نباید این شب یلدا را

«پروین اعتصامی»

شب یلدا که اولین شب زمستان است، طولانی‌ترین شب سال محسوب می‌شود از غروب آخرین روز آذر آغاز می‌شود و تا طلوع نخستین روز دی ماه ادامه دارد.

شب یلدا را در زمان باستان شب زایش ایزدمهر می‌دانستند. ایرانیان اعتقاد داشتند که در این شب میترا بر اهریمن پیروز می‌شود و پس از آن سیاهی و تاریکی به سمت نابودی می‌رود و به همین دلیل روزها بلندتر و شب‌ها کوتاه‌تر می‌شوند. ایرانیان نزدیک به چند هزار سال است که شب یلدا، آخرین شب پاییز را، که درازترین و تاریک‌ترین شب در طول سال است تا سپیده‌دم بیدار می‌مانند و در کنار یکدیگر خود را سرگرم می‌دارند تا اندوه غیبت خورشید و تاریکی و سردی، روحیه آنان را تضعیف نکند. در نهایت با به روشنایی گراییدن آسمان به رخت‌خواب می‌روند و لختی می‌آسایند.

در شب یلدا چه اتفاق نجومی رخ می‌دهد؟

در این شب، خورشید در بیشترین فاصله با مدار سماوی قرار می‌گیرد و همین اتفاق موجب ایجاد طولانی‌ترین شب سال می‌شود. البته این طولانی بودن تنها یک دقیقه با دیگر شب‌ها تفاوت دارد.





غذاهای مخصوص شب یلدا

هر شهر و فرهنگی غذای ویژه‌ای را برای جشن شب یلدا در نظر می‌گیرند. سبزی‌پلو با ماهی، انارپلو، زرشک‌پلو، کلم‌پلوی شیرازی و ... همه و همه رنگ ویژه‌ای به این شب می‌دهند و لذت باهم‌بودن را چندین برابر می‌کنند.

آجیل شب یلدا

آجیل شب یلدا یکی از خوشمزه‌ترین و البته پرطرفدارترین عناصر این شب است. این آجیل مخصوص ترکیبی از انواع آجیل و خشکبار است.

میوه‌ها و سبزی‌های رنگارنگ

هندوانه: این میوه جزء نمادهای اصلی یلدا است و تداعی‌کننده گرمای تابستان در دل زمستان است.

آتش روشن کردن در یلدا

از آن‌جا که آتش در دیدگاه گذشتگان نماد روشنی و خورشید بود و برخی آن را برای رفع تاریکی و نحسی اهریمن مفید می‌دانستند، برای فراری دادن تاریکی‌ها آتش روشن می‌کنند تا محفلی گرم در کنار یکدیگر ایجاد کنند.



خواهشمندیم اگر مایل به
همکاری با نشریه آوی آدب هستید
و یا انتقاد و پیشنهادی در این زمینه
دارید به آیدی @Avaye_adabb در
پیام‌رسان ایتا پیام بدهید.

۱۴۰۰

پاییز

۱ مهر

۲۰ مهر

۲ آبان

۵ آذر

۱۶ آذر

۳۰ آذر

زادروز حسین منزوی

بزرگداشت حافظ

ولادت پیامبر

روز بسیج مستضعفان

روز دانشجو

یلدا